

که اگر رواقیون از یک مرگ افتخارآمیز صحبت می کنند نه به معنای تعالی بخشی به خودکشی، بلکه تعالی بخشی به حیاتی است که اگر در آن حقارت یا پستی باشد نمی ارزد. در واقع مثل مرگ سقراط است که پذیرش نوشیدن شوکران به این خاطر است که متهم شده که دارد جوان های آتن را منحرف می کند. او خودکشی نمی کند، بلکه او را مجبور می کنند. پس هم در مورد عرفا و هم در مورد رواقیون خوانش های رقیبی وجود دارد که خودکشی را موجه نمی کند، چه اینکه بگوییم با مردن به عالم دیگر می رویم و چه اینکه بگوییم زندگی افتخارآمیز اگر لطمه بخورد می توانیم خود را بکشیم. شاید اگر مجبور شوید این اتفاق بیفتد، ولی حتی عشق هم موجه مرگ شما تلقی نمی شود.

**در ادیان و عرفان یک اصل مشترک وجود دارد که رنج ضروری این دنیا است. گویا کمال ما در رنج کشیدن است و مرگ های خود خواسته، به خصوص اتانازی، گویی این اصل را نادیده می گیرند. اگر اتانازی را به رسمیت بشناسیم با چنین خوانشی از دین همراه نیست و حتی ضدیت دارد. این چالش را چگونه می شود صورت بندی و حل کرد؟**

ظاهراً در فرهنگ عمومی ما این طوری شده که رنج کشیدن زمینه ای است برای کمال و اگر کسی می خواهد زندگی شرافتمندانه ای داشته باشد باید رنج آلود باشد و اگر کسی بخواهد از این رنج فرار کند انگار بی شرف شده و زندگی رنج آلود را کنار گذاشته است. من فکرمی کنم اینجا هم که خوانش های رقیبی وجود دارد که باید به آن ها توجه شود. ببینید اینکه زندگی تراژیک است، یعنی مشحون از رنج است و در واقع رنج با زندگی ما آمیخته است و زندگی نمی تواند خالی از رنج باشد، یک حقیقت غیر قابل انکار است. شاید بودا اولین کسی بود که به آن توجه داد. اما اینکه ما خودمان رنج را زمینه ای برای رشد و کمال بدانیم یک بحث دیگر است و انحرافی. یعنی زندگی مشحون به رنج به دلیل ناگزیر بودن از تراحم اراده ها و شرایط زیست محیطی است. اما خدا نخواسته که ما در رنج باشیم. خدا فرموده «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» اما نمی خواهد ما در این کبد ممانیم و رنج بکشیم. به همین دلیل، ما باید تلاش کنیم که رنج را کاهش دهیم. یعنی این درست است که طبیعت زندگی رنج آلود است، اما اینکه ما به این رنج تن بدهیم و فکر کنیم که اگر این رنج را نکشیم به کمال نمی رسیم برداشت درستی نیست. این رنج یک شرافت شده به زندگی ماست، ولی لایذ و ناچار. ما باید با این رنج مبارزه کنیم.

آقای ویلیام هسکر کتاب خوبی به نام پیروزی خدا بر شر (The Triumph of God Over Evil) دارد. او نیز خود را این گونه مطرح می کند که بعضی ها می گویند باید با شرافت و به آن تن داد و در واقع ما جوری خودمان را به زحمت و ریاضت بیندازیم که به کمال برسیم. بعضی هم مثل عمر خیام به ما بی خیالی را توصیه می کنند. اما هسکر باورش بر این است که خدا بنده های خود را دوست دارد و عاشقانه هم دوست دارد. از این رونمی تواند باور کند که خدا راضی به شر است. خدا راضی به شر نیست. اگر انسان صاحب اراده نبود هیچ شری در این دنیا نبود، اما خداوند بین بی شری و صاحب اراده بودن، اراده را انتخاب کرده و به انسان داده و انسان سوء استفاده کرده و تراحم ایجاد کرده است. بعضی اعمال غیر اخلاقی می کنند و این باعث می شود که جهان من یک جهان رنج آلود باشد. خیلی ها دوست ندارند بیمار شوند، پیر شوند یا بمیرند و این معنی اش این نیست که

و این تن را از بقیه محروم می کنی. این علت اصلی شدت منع در خودکشی در ادیان ابراهیمی است.

اما بعد از رنسانس، آن انسان گرایی مفرط و حذف خدا و نشان دادن انسان به جای خدا چیزی دیگر از آن حرمت و از آن بنیاد کلی بر همه نفوس باقی نگذاشت، یعنی در برابر آن وحدت نفوسی که ادیان از آن صحبت می کنند، یک فردگرایی به وجود آمد. بر این اساس اراده آزاد تعریف شد و هر کسی در واقع به تصمیم خودش زندگی یا خودکشی می کند. یک فردگرایی افراطی به وجود آمد که ما را از آن نفس واحد جدا کرد. اتفاقی که افتاده و کمک می کند به اینکه خودکشی یک انتخاب تلقی شود، ولی اگر به همان نگاه ادیان ابراهیمی و آن دو بنیادی که از آن یاد کردیم برگردیم، موضوع سخت می شود؛ یعنی با کشتن انسان داری به پاره ای از وجود خدا صدمه می زنی و این با فردگرایی غربی بعد از رنسانس خیلی متفاوت است که همه جدا از هم هستیم و هیچ اتصال و ارتباطی با هم نداریم و صرفاً در خصوص منافع گفت و گو می شود. در این نگاه، اگر خودکشی شود هم می پرسند به منافع چه کسانی صدمه زده اند؟ و اگر پرهیزی هم هست به خاطر منافع است. ولی نگاه ادیان یک نگاه آنتولوژیک و هستی شناسانه است. ما در وجودمان این یکپارچگی را درک می کنیم و این ها خیلی با هم متفاوت است.

**در متن های عرفانی اسلامی هم متن های خیلی زیادی داریم که به همین وحدت نفس اشاره می کنند و می گویند ما از اصل خود دور مانده ایم و سالک مشتاق این است که به جای اصلی خود برگردد. در فلسفه رواقیون هم چنین منظری را می بینیم و به همین دلیل است که خودکشی برای رواقیون به عنوان عمل مرد خردمند مورد تقدیس قرار می گیرد. با این فرض چند مسئله پیش می آید: اگر بپذیریم کسی با احساس اینکه به غنا رسیده و حالا می تواند جهان را ترک کند، ملاک و معیار عمل او چه می تواند باشد؟ این ملاک قاعدتاً یک چیز شخصی است، اما اگر بخواهیم تا همین اندازه این ایده را بپذیریم، تبعات اجتماعی ماجرا خیلی گسترده تر خواهد بود.**

این بازگشت به موطن اصلی فکرمی کنم یک تفسیر رقیب دارد. این یک تلقی شایع و غالب است که با مرگ به ساحت دیگری می رویم و با رفتن از این دنیا به عنوان یک فقس، به عنوان جایی که حبس شدیم، از آن رها می شویم. اما خوانش رقیب این است که این رهایی با مرگ طبیعی برای انسان ایجاد نمی شود، بلکه با مرگ اختیاری این رهایی برایش حاصل می شود، یعنی همان که پیامبر فرمودند «مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا». پس نیازی نیست که ما خود را بکشیم تا به آن وصل برسیم. شما با کشتن نفس اماره خود، نه گرفتن جان خود، می توانید به آن وصلی که مورد نظر عرفا هست برسید. رهایی از آن غم جانگاهی که انسان عارف و سالک دارد و می خواهد به آن رب الاربابش برسد با کشتن نفس اماره ممکن می شود.

در مورد رواقیون هم فکرمی کنم دو تا خوانش است، چون وقتی به سرنوشت سنکای جوان در برابر مارکوس آنتونیوس می نگریم، مارکوس به خاطر عشق خود خودکشی می کند، ولی سنکا به خاطر اینکه به توطئه علیه نئون متهم شده مجبور می شود خود را بکشد و بعد بین رواقیون سنکا تحسین می شود، ولی مارکوس آنتونیوس تقبیح می شود، چرا که نه به خاطر شرافت و آزادی، بلکه به خاطر تعلق به عشقش و به یک زن این کار را کرده است. این نشان می دهد

**آن چیزی که به عنوان خودکشی مذموم تلقی می شده است خودکشی ای بوده که فرد به دلیل ضعف و ناامیدی و در واقع احساس عدم تعلق به جامعه یا گروه انسانی حس بی معنایی و افسردگی مفرط پیدا کرده و به جای اینکه از مؤلفه هایی که می تواند آن را تقویت کند و او را به زندگی برگرداند کمک بگیرد، خودش را می بازد و دست به خودکشی می زند.**